



مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۳۰۷۴

مسلم آمد یارِ مرا دل‌افروزی
چه عشق داد مرا فضلِ حق، زهی روزی

اگر سرم برود، گو برو، مرا سر اوست
رهیدم از کُله و از سر و کُله‌وزی

دهان به گوشِ من آورد و گفت در گوشم
یکی حدیث بیاموزمت، بیاموزی

چو آهویِ ختنی خونِ تو شود همه مُشک
اگر دمی بچری تو ز ما به خوش‌پوزی^(۱)

چو جانِ جانِ شده‌ای، ننگِ جان و تن چه کشی؟
چو کانِ زر شده‌ای، حَبَّیّی چه اندوزی؟

به سویِ مجلسِ خوبان بکش حریفان را
به خضر و چشمهٔ حیوان بکن قلاووزی^(۲)

شرابِ لعل رسیده‌ست نیست انگوری
شِگرِ نثار شد و نیست این شِگرِ خوزی^(۳)

هوا و حرص یکی آتشی است تو بازی
بپر، گزاف پر و بال را چه می‌سوزی

خمش که خلق ندانند بانگ را ز صدا
تویی که دانی پیروزه را ز پیروزی

- (۱) خوش پوزی: پاک دهنی
(۲) قلاووزی: رهبری، راهنمایی
(۳) خوزی: منسوب به خوزستان
-

مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۳۰۷۴

مسلم آمد یارِ مرا دل‌افروزی
چه عشق داد مرا فضلِ حق، زهی روزی

مولوی، مثنوی، دفتر اول، بیت ۱۷۲

شاد باش و فارغ^(۴) و ایمن^(۵) که من
آن کنم با تو که باران، با چمن

من غمِ تو می‌خورم تو غمِ مَخُور
بر تو من مشفق‌ترم از صد پدر

هان و هان این راز را با کس مگو
گرچه از تو، شه کند بس جستجو

(۴) فارغ: راحت و آسوده

(۵) ایمن: رستگار، محفوظ و در امان، سالم

مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۱۳۱۳

چون پدر و مادر عقل است و روح
هر دو تویی، چون شوم ای دوست عاق(۶)؟

خاصه کسی را که جهان را همه
ترک کند، فرد شود بی‌شفاق(۷)

لاجرمش عشق کشد پیش‌کش
همچو محمد به سحرگه بُراق(۸)

(۶) عاق: نافرمان، سرکش با پدر و مادر

(۷) شِقاق: چون و چرا، ستیزه

(۸) بُراق: نام مرکب حضرت رسول در شب معراج

مولوی، مثنوی، دفتر سوم، بیت ۱۳۶۰

عاشقِ صُنْعِ (۹) توأم در شکر و صبر (۱۰)
عاشقِ مصنوعِ کی باشم چو گبر (۱۱)؟

عاشقِ صُنْعِ خدا با فر بود
عاشقِ مصنوعِ او کافر بود

(۹) صُنْع: آفرینش، آفریدن

(۱۰) شُکر و صبر: در اینجا کنایه از نعمت و بلاست.

(۱۱) گبر: کافر

مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۲۱

این دو ره آمد در روش یا صبر یا شکرِ نعم
بی شمع روی تو نتان^(۱۲) دیدن مرین دو راه را

(۱۲) نتان: نتوان

مولوی، مثنوی، دفتر اول، بیت ۱۰۶۸

هر که ماند از کاهلی^(۱۳) بی شکر و صبر
او همین داند که گیرد پایِ جبر

هر که جبر آورد، خود رنجور^(۱۴) کرد
تا همان رنجوری اش، در گور کرد

(۱۳) کاهلی: تنبلی

(۱۴) رنجور: بیمار

مولوی، مثنوی، دفتر اول، بیت ۹۲۱

دیده ما چون بسی عَلَّتْ (۱۵) دروست
رو فنا کُن دید خود در دید دوست

دید ما را دید او نِعَمَ الْعَوْضِ (۱۶)
یابی اندر دید او کل غَرَضِ

(۱۵) عَلَّتْ: بیماری

(۱۶) نِعَمَ الْعَوْضِ: بهترین عوض

مولوی، مثنوی، دفتر پنجم، بیت ۶۴۹

اختیار آن را نکو باشد که او
مالکِ خود باشد اندرِ اتَّقُوا^(۱۷)

چون نباشد حفظ و تقوی، زینهار^(۱۸)
دور کن آلت، بینداز اختیار

(۱۷) اتَّقُوا: بترسید، تقوا پیشه کنید.

(۱۸) زینهار: بر حذر باش، کلمه تنبیه

مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۳۰۷۴

دهان به گوشِ من آورد و گفت در گوشم
یکی حدیث بیاموزمت، بیاموزی

مولوی، مثنوی، دفتر سوم، بیت ۲۴۰۲

روزنِ جانم گشادهست از صفا
می‌رسد بی واسطه نامهٔ خدا

مولوی، مثنوی، دفتر سوم، بیت ۱۲۹۸

چیز دیگر ماند، اما گفتنش
با تو، رُوحُ الْقُدُسِ گوید بی‌منش

نی، تو گویی هم به گوشِ خویشتن
نی من و، نی غیرِ من، ای هم تو من

همچو آن وقتی که خواب اندر روی
تو ز پیشِ خود، به پیشِ خود شوی

مولوی، مثنوی، دفتر سوم، بیت ۲۱

گویشِ آنکس نوشد (۱۹) اسرارِ جلال
کو چو سوسن صد زبان افتاد و لال

(۱۹) نوشد: مخفف نیوشد به معنی بِشَنوَد.

مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۳۰۷۴

چو آهویِ ختنی خونِ تو شود همه مُشک
اگر دمی بچری تو ز ما به خوشپوزی

مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۲۷۷۷

خوش بچر ای گاوِ عنبربخش^(۲۰) نَفْسِ مَطْمَئِن^(۲۱)
در چنین ساحلِ حلال است ار تو خوشپوزی^(۲۲) کنی

قرآن کریم، سوره فجر (۸۹)، آیات ۲۷ و ۲۸

«يَا أَيَّتُهَا النَّفْسُ الْمُطْمَئِنَّةُ. ارْجِعِي إِلَىٰ رَبِّكِ
رَاضِيَةً مَّرْضِيَةً.»

«ای روح آرامش یافته. راضی و مرضی به سوی
پروردگارت بازگرد.»

(۲۰) گاوِ عنبربخش: عنبرماهی؛ عنبر: مادهای خوشبو

(۲۱) نَفْسِ مَطْمَئِن: اشاره به آیه ۲۷ سوره فجر

(۲۲) خوشپوزی: پاک دهنی

مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۳۶۸

از هر جهتی تو را بلا داد
تا بازگشت به بی‌جهاتت (۲۳)

گفتی که خمُش کنم نکردی
می‌خندد عشق بر ثباتت (۲۴)

(۲۳) بی‌جهات: موجودی که برتر از جا و جهت است، عالم الهی

(۲۴) ثبات: پایداری، پابرجا بودن

مولوی، مثنوی، دفتر پنجم، بیت ۲۴۷۲

تا که پُشکی مُشک گردد ای مُرید
سالها باید در آن روضه چرید

مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۳۰۵۶

فرشته‌یی کُنَمَتِ پاک، با دو صد پَر و بال
که در تو هیچ نماند، کدورتِ بَشَرِی

مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۳۰۷۴

چو جانِ جان شده‌ای، ننگِ جان و تن چه کشی؟
چو کانِ زر شده‌ای، حبه‌یی چه اندوزی؟

مولوی، مثنوی، دفتر سوم، بیت ۱۲۷۲

ما چو کشتی‌ها به هم بر می‌زنیم
تیره چشمیم و، در آبِ روشنیم

ای تو در کشتی^۳ تن، رفته به خواب
آب را دیدی، نگر در آبِ آب

آب را آبیست کو می‌راندش
روح را روحیست کو می‌خواندش

مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۳۰۷۴

خمش که خلق ندانند بانگ را ز صدا
تویی که دانی پیروزه را ز پیروزی

مولوی، مثنوی، دفتر ششم، بیت ۴۶۶۱

گفتِ تو، زان سان که عکس دیگریست
جمله احوالت، به جز هم عکس نیست

خشم و ذوقت هر دو عکس دیگران
شادی قواده (۲۵) و خشم عوان (۲۶)

آن عوان را، آن ضعیف آخر چه کرد؟
که دهد او را به کینه زجر و درد

(۲۵) قَوَّادَه: پانداز، کسی که زنان و مردان برای هم‌غوشی به هم برساند.

(۲۶) عوان: مأمور حکومتی

مولوی، مثنوی، دفتر دوم، بیت ۵۶۶

عکس، چندان باید از یارانِ خوش
که شوی از بحرِ بی‌عکس، اُبگش

عکس، گاؤل زد، تو آن تقلید دان
چون پیایی شد، شود تحقیق آن

تا نشد تحقیق، از یاران مبر
از صدف مگسل، نگشت آن قطره، در

مولوی، مثنوی، دفتر چهارم، بیت ۲۰۶۲

خامُشی بحرست و، گفتن همچو جو
بحر میجوید تو را، جو را مجو

از اشارت‌های دریا سر متاب
ختم کن، وَاللَّهُ أَعْلَمُ بِالصَّوَابِ

مولوی، مثنوی، دفتر چهارم، بیت ۲۲۳۵

سینه را پا ساخت، می‌رفت آن حَذور^(۲۷)
از مقام با خطر تا بحرِ نور

(۲۷) حَذور: بسیار پرهیز کننده، کسی که سخت بترسد. در اینجا به معنی دوراندیش و محتاط آمده است.

مولوی، مثنوی، دفتر چهارم، بیت ۲۲۳۸

رفت آن ماهی، ره دریا گرفت
راهِ دُور و پهنهٔ پهنای گرفت

مولوی، مثنوی، دفتر اول، بیت ۱۷۵

گورخانهٔ رازِ تو چون دل شود
آن مرادت زودتر حاصل شود

گفت پیغمبر که هر که سِرِ نهفت
زود گردد با مرادِ خویش جفت

مولوی، مثنوی، دفتر چهارم، بیت ۲۲۴۴

بر گذشته حسرت آوردن خطاست
باز ناید رفته، یارِ آن هَباست (۲۸)

(۲۸) هَبَا: مخفف هَبَاء به معنی گرد و غبار پراکنده. در اینجا به معنی
بیهوده است.

مولوی، مثنوی، دفتر چهارم، بیت ۲۲۴۵

قصهٔ آن مرغ گرفته که وصیت کرد که
بر گذشته پشیمانی مخور،
تدارکِ وقت اندیش و روزگار مبر در
پشیمانی

آن یکی مرغی گرفت از مکر و دام
مرغ او را گفت: ای خواجه همام (۲۹)

تو بسی گاوان و میشان (۳۰) خورده‌ای
تو بسی اُشتر به قربان کرده‌ای

تو نگشتی سیر ز آنها در زَمَن (۳۱)
هم نگردی سیر از اجزای من

هِل (۳۲) مرا، تا که سه پندت بر دهم
تا بدانی زیرکم، یا ابلهم

اوّل آن پند هم در دست تو
ثانیش بر بام گهگل بست (۳۳) تو

وَأَنْ سِوْمُ پندت دهم من بر درخت
که ازین سه پند گردی نیکبخت

آنچه بر دستت اینست آن سخن
که مُحالی را ز کس باور مکن

بر کَفَشِ چون گفت اوّل پندِ زَفَت
گشت آزاد و، بر آن دیوار رفت

گفت دیگر: بر گذشته غم مخور
چون ز تو بگذشت، زان حسرت مَبَر

بعد از آن گفتش که در جِسْمِ گَتیم (۳۴)
دَه دِرْمَسَنگَسْت (۳۵) یک دُرِّ یتیم (۳۶)

دولتِ تو، بختِ فرزندانِ تو
بود آن گوهر، به حقِّ جانِ تو

فوت کردی دُر، که روزی‌ات نبود
که نباشد مثل آن دُر در وجود

آنچنانکه وقتِ زادن حامله
نالہ دارد، خواجہ شد در غُلغله

مرغ گفتش: نی نصیحت کردم
که مبادا بر گذشته دی (۳۷) غمت؟

چون گذشت و رفت، غم چون می‌خوری؟
یا نکردی فهم پندم، یا کری

وآن دوم پندت بگفتم کز ضلال (۳۸)
هیچ تو باور مکن قولِ مُحال

من نیم خود سه درمسنگ ای اسد (۳۹)
ده درمسنگ اندرونم چون بود؟

خواجہ باز آمد به خود، گفتا که هین
باز گو آن پندِ خوبِ سیومین (۴۰)

- (۲۹) هُمَام: مهتر، بزرگوار، مردِ بلندهمت
- (۳۰) مِيش: گوسفندِ ماده؛ در اینجا مطلقاً به معنی گوسفند است.
- (۳۱) زَمَن: زمان، روزگار
- (۳۲) هِل: رها کن
- (۳۳) كَهْگَلِ بَسْت: بستنشده با کاهگل، کاهگلی
- (۳۴) كَتِيْم: مکتوم، پوشیده شده، پنهان شده
- (۳۵) دَه دِرْمَسَنگ: به وزن ده دِرَم
- (۳۶) دُرُّ يَتِيْم: مرواریدِ درشت و تک، مرواریدِ بی‌همتا و کمیاب
- (۳۷) دِي: مخففِ دیروز
- (۳۸) ضَالَل: گمراهی، غفلت
- (۳۹) اَسَد: در اینجا شیرمرد
- (۴۰) سِيُومِيْن: سومین
-

مولوی، مثنوی، دفتر ششم، بیت ۱۴۵۳

قبله کردم من همه عمر از حَوْل (۴۱)
 آن خیالاتی که گم شد در اجل

حسرتِ آن مُردگان از مرگ نیست
 زآنست کاندَر نقش‌ها کردیم ایست

ما ندیدیم اینکه آن نقش است و کف
کف ز دریا جُنبد و یابد علف

(۴۱) حَوْل: لوچی، دوبین شدن، در اینجا مراد دید واقعین نداشتن است.

مولوی، مثنوی، دفتر چهارم، بیت ۲۲۶۳

گفت: آری خوش عمل کردی بدان
تا بگویم پندِ ثالثِ رایگان

پند گفتن با جَهولِ (۴۲) خوابناک
تخم افگندن بُود در شورمخاک

چاک حُمقِ (۴۳) و جهل نپذیرد رفو
تخم حکمت کم دِهشِ (۴۴) ای پندگو

(۴۲) جَهول: نادان

(۴۳) حُمُق: نادانی

(۴۴) کم دِهَش: او را نده

مولوی، مثنوی، دفتر چهارم، بیت ۲۲۶۶

چاره اندیشیدن آن ماهی نیم‌عقل و
خود را مُرده کردن

گفت ماهی دگر وقتِ بلا
چونکه ماند از سایهٔ عاقل جدا

کو سوی دریا شد و از غم عَتیق^(۴۵)
فوت شد از من چنان نیکو رفیق

لیک زان نندیشم و بر خود زَنم^(۴۶)
خویشتن را این زمان مُرده کنم

پس برآرم اِشْکَمِ خود بر زَبَرِ (۴۷)
پشت، زیر و، می‌روم بر آب بر

می‌روم بر وی چنانکه خس رَوَد
نی به سَبَّاحِی (۴۸) چنانکه کس رود

مُرده گردم، خویش بسپارم به آب
مرگِ پیش از مرگ، اَمَنست از عذاب

(۴۵) عَتِیق: آزادشده

(۴۶) بَرِ خُودِ زَنَم: سعی فوقِ طاقت می‌کنم تا ناملايمات را تحمّل کنم؛
نیکلسون می‌گوید: «بر خود زَنَم یعنی بی‌مساعِدتِ دیگران، خود دست بکار
می‌شوم.»

(۴۷) زَبَر: رو، مقابلِ زیر

(۴۸) سَبَّاحِی: شناگری

مولوی، مثنوی، دفتر اول، بیت ۲۸۴۱

محو می‌باید نه نحو اینجا، بدان
گر تو محوی، بی‌خطر در آب ران

مولوی، دیوان شمس، رباعی شماره ۹۷۶

از حادثهٔ جهان زاینده مترس
وز هرچه رسد چو نیست پاینده مترس

این یکدم عمر را غنیمت می‌دان
از رفته میندیش وز آینده مترس

مولوی، مثنوی، دفتر چهارم، بیت ۲۲۷۲

مرگ پیش از مرگ امنست ای فتی'
این چنین فرمود ما را مصطفی'

گفت: مُوتُوا كُلُّكُمْ مِنْ قَبْلِ أَنْ
يَأْتِيَ الْمَوْتَ تَمُوتُوا بِالْفِتَنِ

«پیامبر(ص) فرمود: جمله‌گی بمیرید پیش از آنکه مرگ»

دررسد

و در آن حال شما با فتنه‌ها بمیرید. (پیش از مرگ اجباری،
مرگ اختیاری را برگزینید.)»

حدیث

«مُوتُوا قَبْلَ أَنْ تَمُوتُوا»

«بمیرید پیش از آنکه بمیرید.»

همچنان مُرد و شکم بالا فگند
آب می‌بردش نشیب و گه بلند

هر یکی ز آن قاصدان بس غصّه بُرد
که دریغا ماهی بهتر بمُرد

شاد می‌شد او از آن گفتِ دریغ
پیش رفت این بازیم (۴۹)، رستم ز تیغ

پس گرفتش یک صیّارِ ارجمند (۵۰)
پس بر او تُف کرد و بر خاکش فگند

(۴۹) بازی: حيله و نیرنگ

(۵۰) صیّارِ ارجمند: صیّارِ ماهر و حاذق

مولوی، مثنوی، دفتر پنجم، بیت ۱۵۰۳

این دم آر یارانت با تو ضد شوند
وز تو برگردند و در خصمی روند

هین بگو: نک روزِ من پیروز شد
آنچه فردا خواست شد، امروز شد

ضدٌ من گشتند اهلِ این سرا
تا قیامت عین شد (۵۱) پیشین مرا

پیش از آنکه روزگارِ خود برَم
عُمر با ایشان به پایان آورم

(۵۱) عین شد: آشکار شد

مولوی، مثنوی، دفتر چهارم، بیت ۲۲۷۸

غَطُّ غُلطان رفت پنهان اندر آب
ماند آن احمق همی کرد اضطراب

از چپ و از راست می‌جُست آن سَلیم (۵۲)
تا به جَهْدِ خویش پُرْهاند گلیم

دام افگندند و اندر دام ماند
احمقی او را در آن آتش نشاند

بر سرِ آتش، به پشت تابه‌ای
با حماقت گشت او همخوابه‌ای

او همی‌جوشید از تَفِّ سَعیر (۵۳)
عقل می‌گفتش: اَلَمْ یَأْتِكُ نَذیر؟

او همی‌گفت از شکنجه وز بلا
همچو جانِ کافران قالُوا بلی'

قرآن کریم، سوره ملک (۶۷)، آیات ۶ تا ۹

«وَالَّذِينَ كَفَرُوا بِرَبِّهِمْ عَذَابُ جَهَنَّمَ ^{صَلِّ} وَيَبْسُ الْمُسِيرُ»

«و برای کسانی که به پروردگارشان کافر»
شده‌اند عذاب جهنم باشد و جهنم بد سرانجامی
است.»

«إِذَا أُلْقُوا فِيهَا سَمِعُوا لَهَا شَهِيقًا وَهِيَ تَفُورُ»

«چون در جهنم افکنده شوند، به جوش آید و
بانگ زشتش را بشنوند.»

«تَكَادُ تَمَيِّزُ مِنَ الْغَيْظِ عَلَيَّ كُلَّمَا أُقِي فِيهَا فَوْجٌ
سَأَلَهُمْ خَزَنَتُهَا أَلَمْ يَأْتِكُمْ نَذِيرٌ»

«نزدیک است که از خشم پاره‌پاره شود. و چون
فوجی را در آن افکنند، خازنانش گویندشان: آیا
شما را بیم‌نده‌ای نیامد؟»

«قَالُوا بَلَىٰ قَدْ جَاءَنَا نَذِيرٌ فَكَذَّبْنَا وَقُلْنَا مَا نَزَّلَ
اللَّهُ مِن شَيْءٍ إِنْ أَنْتُمْ إِلَّا فِي ضَلَالٍ كَبِيرٍ»

«گویند: چرا، بیم‌نده آمد ولی تکذیبش کردیم و
گفتیم: خدا هیچ چیز نازل نکرده است؛ شما در
گمراهی بزرگی هستید.»

باز می‌گفت او که گر این بار من
وا رَهْمَ زین محنتِ گردن‌شکن

من نسازم جز به دریایی وطن
آبگیری را نسازم من سَکَن (۵۴)

آبِ بی‌حد جویم و آمن شوم
تا ابد در امن و صحت می‌روم

(۵۲) سَلِيم: در اینجا به معنیِ احمق و کودن است.

(۵۳) تَفَّ سَعِير: حرارتِ سوزان

(۵۴) سَکَن: ساکن شدن، آرمیدن، جای گرفتن در خانه

مجموع لغات:

- (۱) خوش پوزی: پاک دهنی
- (۲) قلاووزی: رهبری، راهنمایی
- (۳) خوزی: منسوب به خوزستان
- (۴) فارغ: راحت و آسوده
- (۵) ایمن: رستگار، محفوظ و در امان، سالم
- (۶) عاق: نافرمان، سرکش با پدر و مادر
- (۷) شِقاق: چون و چرا، ستیزه
- (۸) بُراق: نام مرکب حضرت رسول در شب معراج
- (۹) صُنْع: آفرینش، آفریدن
- (۱۰) شُکر و صبر: در اینجا کنایه از نعمت و بلاست.
- (۱۱) کُبر: کافر
- (۱۲) نَتان: نتوان
- (۱۳) کاهلی: تنبلی
- (۱۴) رنجور: بیمار
- (۱۵) عَلَّت: بیماری
- (۱۶) نِعْمَ الْعَوْضُ: بهترین عوض
- (۱۷) اِتَّقُوا: بترسید، تقوا پیشه کنید.

- (۱۸) زینهار: بر حذر باش، کلمه تنبیه
- (۱۹) نوشد: مخفف نیوشد به معنی بشنود.
- (۲۰) گاوِ عنبربخش: عنبرماهی؛ عنبر: مادهای خوشبو
- (۲۱) نَفْسِ مَطْمَئِن: اشاره به آیه ۲۷ سوره فجر
- (۲۲) خوشپوزی: پاک دهنی
- (۲۳) بیجَهاَت: موجودی که برتر از جا و جهت است، عالم الهی
- (۲۴) ثُبَات: پایداری، پابرجا بودن
- (۲۵) قَوَّادَه: پانداز، کسی که زنان و مردان برای هم‌غوشی به هم برساند.
- (۲۶) عوان: مأمور حکومتی
- (۲۷) حَذور: بسیار پرهیز کننده، کسی که سخت بترسد. در اینجا به معنی دوراندیش و محتاط آمده است.
- (۲۸) هَبَا: مخفف هَبَاء به معنی گرد و غبار پراکنده. در اینجا به معنی بیهوده است.
- (۲۹) هُمَام: مهتر، بزرگوار، مرد بلندهمت
- (۳۰) میش: گوسفندِ ماده؛ در اینجا مطلقاً به معنی گوسفند است.
- (۳۱) زَمَن: زمان، روزگار
- (۳۲) هِل: رها کن

- (۳۳) **كَهْغَلْبَسْت**: بسته‌شده با كَاهْغَل، كَاهْغَلِي
- (۳۴) **كَتِيْم**: مکتوم، پوشیده شده، پنهان شده
- (۳۵) **دَه دِرْمَسَنگ**: به وزن ده دِرْم
- (۳۶) **دُرُّ يَتِيْم**: مروارید درشت و تك، مروارید بي‌همتا و كمياب
- (۳۷) **دِي**: مخفف ديروز
- (۳۸) **ضَلال**: گمراهی، غفلت
- (۳۹) **اسد**: در اینجا شیرمرد
- (۴۰) **سِيَّومِيْن**: سومين
- (۴۱) **حَوْل**: لوچی، دوبين شدن، در اینجا مراد دید واقع‌بين
نداشتن است.
- (۴۲) **جَهول**: نادان
- (۴۳) **حُمُق**: نادانی
- (۴۴) **كَمْ دِهَش**: او را نده
- (۴۵) **عَتِيْق**: آزادشده
- (۴۶) **بَرِ خُود زَنَم**: سعی فوقِ طاقت می‌کنم تا ناملايمات را
تحمّل کنم؛
- نيكلسون می‌گويد: «بر خود زنم يعنی بي‌مساعدي ديگران،
خود دست بكار می‌شوم.»
- (۴۷) **زَبَر**: رو، مقابلِ زير
- (۴۸) **سَبَّاحِي**: شناگری

- (۴۹) بازی: حيله و نيرنگ
- (۵۰) صيارِ ارجمند: صيارِ ماهر و حاذق
- (۵۱) عَيْن شد: آشکار شد
- (۵۲) سَلِيم: در اینجا به معنیِ احمق و کودن است
- (۵۳) تَفَّ سَعِير: حرارتِ سوزان
- (۵۴) سَكَن: ساکن شدن، آرمیدن، جای گرفتن در خانه